

شگفتی وجود و رسالت فیلسوف از دیدگاه مرلو - پونتی

* هدایت علوی تبار

دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده

از نظر مرلو - پونتی شگفتی وجود فیلسوف را مجذوب می‌کند و به سوی خود می‌کشاند. شگفتی وجود مبتنی بر چیزی است که مرلو - پونتی آن را عدم ضرورت می‌نامد. حقیقت وجود عاری از هرگونه ضرورتی است. وجود هیچ چیز در این عالم، از جمله وجود انسان، واجب و ضروری نیست و همین عدم ضرورت است که انسان را به موجودی تبیین‌ناپذیر و آزاد تبدیل ساخته است. انسان با استفاده از آزادی خود دست به خلق معنا می‌زند و ارزش می‌آفریند. او محکوم به خلق معناست زیرا فقط از این طریق است که می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. فیلسوف به دنبال رسیدن به پاسخ نهایی مسئله وجود نیست. او می‌داند که جهان شروع شده و با همه ابهامش در حال پیشرفت است، اما نمی‌داند چرا و چگونه، و نمی‌تواند در خصوص برطرف ساختن شگفتی و ابهام آن در آینده هیچ تضمینی بدهد. فیلسوف فقط می‌تواند شگفتی وجود را نظاره و تا اندازه‌ای توصیف کند اما نمی‌تواند آن را تبیین کند، زیرا هرگونه تبیین، شگفتی را نابود می‌سازد. انسان‌ها در طول تاریخ کوشیده‌اند تا با توسل به امور مطلق شگفتی وجود را برطرف کنند اما از نظر مرلو - پونتی رسالت فیلسوف حفظ شگفتی وجود و محافظت از آن در برابر هرگونه کوشش برای نابود کردنش از طریق توسل به امور مطلق است.

کلیدواژه‌ها: شگفتی، عدم ضرورت، آزادی، معنا، تبیین، امر مطلق.

The Wonderment of Being and the Task of the Philosopher According to Merleau - Ponty

Hedayat Alavi Tabar, Ph.D.

Assistant Professor, Department of Philosophy
College of Letters and Human Sciences, Allameh Tabataba'ii University

Abstract

According to Merleau - Ponty, the wonderment of being attracts the philosopher to itself. This wonderment is based on what Merleau - Ponty calls "contingency". The truth of being is devoid of any necessity. Nothing in this world, including the human being, is necessary and it is this contingency that has made man into an unexplainable and free being. Man, by using his freedom, creates meaning and value. He is condemned to create meaning because only in this way can he continue his life. The philosopher is not seeking to find the final answer to the problem of being. He knows that the world has begun and, with all its obscurity, is going on, but he doesn't know why and how, and cannot guarantee removing its wonderment and obscurity. The philosopher can only look at the wonderment of being and partly describe it, but he cannot explain it because any explanation removes the wonderment. During the history, men, by resort to the absolutes, have attempted to take away the wonderment of being but, from Merleau - Ponty's point of view, the task of the philosopher is to preserve the wonderment of being and to prevent it from any attempt to take it away by resort to the absolute.

Keywords: wonderment, contingency, freedom, meaning, explanation, the absolute.

* دکترای فلسفه از دانشگاه تهران، استادیار گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی.

قلمرو فلسفه - از نظر مرلو - پوتتی، فلسفه با شگفتی آغاز می‌شود، ادامه می‌یابد و به پایان می‌رسد. شگفتی وجود، به‌طور کلی، و وجود انسان، به‌طور خاص، فیلسوف را به سوی خود می‌کشاند. او نمی‌کوشد این شگفتی را تبیین کند، زیرا همان‌گونه که دست زدن به حجاب باعث نابودی آن می‌شود، هرگونه تبیین، شگفتی را نابود می‌سازد. فیلسوف فقط آن را نظاره و توصیف می‌کند، هرچند که از عهده‌توصیف کامل آن هم بر نمی‌آید، زیرا وجود آن قدر عمق و پهنا دارد که کامل‌ترین موشکافی پدیدارشناسانه هرگز نمی‌تواند واقعیت آن را به‌طور کامل نشان دهد. فلسفه یک بیان است، اما فیلسوف زمانی می‌تواند بیان کند که خودش را در فاصله‌ای از آن‌چه قرار است بیان شود، قرار دهد. فیلسوف انسان جدی (grave man) نیست که توجهش را بر یک چیز واحد متمرکز و آن را بدون قید و شرط بیان کند. البته او از انسان‌های جدی مانند انسان متدین و انسان پرشور و احساس‌بحث می‌کند، اما نحوه‌بحث او نشان می‌دهد که یکی از آن‌ها نیست. فاصله فیلسوف از واقعیت باعث می‌شود تا همواره جنبه‌های گوناگونی از آن را ببیند. کسی که درگیر عمل است به سبب همین درگیری و تعلق خاطر، بر موضوعات عملی مورد علاقه‌اش تأکید می‌کند زیرا نمی‌تواند خودش را از آن‌ها رها سازد. اما فیلسوف بر دیدگاهش بیش از اندازه تأکید نمی‌کند، زیرا او به دنبال حقیقت است و در این راه حتی مخالفانش می‌توانند به او کمک کنند. تفلسف، به معنای صحیح، در مرتبه تأمل و نظر قرار دارد، نه در مرتبه عمل. البته فیلسوف دست به عمل می‌زند، اما عمل او نشانی از دیدگاه نظری و فلسفی اوست نه جدا و متمایز از آن.

همان‌طور که گفتیم، کار فیلسوف بررسی شگفتی و ابهام وجود، به ویژه وجود انسان، است. فیلسوف راستین پیش‌گویی نمی‌کند که در نهایت همه شگفتی‌ها و ابهام‌ها برطرف می‌شود و انسان کامل، به عنوان ثمره نهایی فرایند تاریخ، در آینده انتظار ما را می‌کشد. او اصلاً به پیش‌گویی اهمیتی نمی‌دهد. آن‌چه او می‌داند این است که جهان شروع شده و با همه ابهامش در حال پیشرفت است، اما نمی‌داند چرا و چگونه، و نمی‌تواند در خصوص برطرف شدن شگفتی و ابهام آن در آینده هیچ تضمینی بدهد. آن‌چه برای فیلسوف اهمیت دارد، امور زمانمند، مکانمند، غیرضروری و متغیر است، یعنی آن‌چه او در تجربه‌اش در جهان کشف می‌کند. «معنای فلسفه معنای یک پیدایش است و آن نمی‌تواند بیرون از زمان کامل شود (Merleau-Ponty 1960: 103). فیلسوف زندگی انسان را در جهان مطالعه می‌کند، زیرا

در جهان است که معنا متولد می‌شود. سوژه یا انسان در ارتباطش با جهان و انسان‌های دیگر معنا را خلق می‌کند و «معنا» موضوع مورد علاقه فیلسوف است.

عدم ضرورت - شگفتی و ابهام عالم و آدم ریشه در چیزی دارد که مرلو - پونتی آن را «عدم ضرورت» (contingency) می‌نامد. حقیقت وجود، چه وجود جهان به عنوان یک کل و چه وجود انسان، عاری از هرگونه ضرورتی است. «عدم ضرورت وجودشناختی، یعنی عدم ضرورت خود جهان، که امری اساسی است، چیزی است که یک بار برای همیشه مبنای تصورات ما را از حقیقت شکل می‌دهد» (Ibid 1962: 398). مرلو - پونتی همواره وجود را با عدم ضرورت مرتبط می‌کند. این مطلب به ویژه در *پدیدارشناسی ادراک*، مشهود است. او در سال‌های آخر عمرش در مریی و نامریی¹ آن چیزی را که به‌طور ضمنی در *پدیدارشناسی ادراک* وجود داشت بسط داد، یعنی این‌که وجود یک فرایند آشکار شدن و پنهان شدن است. در این‌جا عدم ضرورت وجود با آشکار شدن وجود به عنوان یک فرایند یکی می‌شود. وجود دارای یک تناهی انعطاف‌ناپذیر است که از طریق کشمکش درونی خود آشکار می‌شود. مرلو - پونتی این پدیده را «انفجار دایمی وجود» می‌نامد. عدم ضرورت و تناهی دایمی، مشخصه وجود است. «عدم ضرورت هر چیزی که وجود دارد و هر چیزی که ارزشمند است، یک حقیقت کم اهمیت نیست که لازم باشد به نحوی در گوشه و کنار نظام برایش جا باز کنیم: آن شرط نگرش مابعدالطبیعی به جهان است» (Ibid 1964a: 96).

از نظر مرلو - پونتی انسان خارج از نظام ضرورت علی است. او معتقد است که هرگونه علیتی تعیین‌بخش است؛ به عبارت دیگر، علت به معلول خود ضرورت می‌بخشد، خواه این علیت در امور طبیعی باشد خواه در امور انسانی. به همین سبب و به منظور آزاد ساختن سوژه یا انسان از ویژگی تعیین‌بخشی، مرلو - پونتی فقط شیء طبیعی را علت (cause) می‌داند، اما سوژه را منشأ (origin) می‌نامد. در مورد شیء طبیعی می‌توان پیش‌بینی کرد که آن چه چیزی را ایجاد خواهد کرد؛ اما چنین پیش‌بینی‌ای در مورد سوژه

1 - *The Visible and Invisible) Le Visible et l'invisible*: این کتاب، که سه سال پس از مرگ مرلو - پونتی به چاپ رسید، مجموعه‌ای است از دست‌نوشته و یادداشت‌هایی که مرلو - پونتی پیش از مرگ روی آن‌ها کار می‌کرد. ترجمه انگلیسی کتاب که در سال 1968 چاپ شد شامل 160 صفحه دست‌نوشته و 100 صفحه یادداشت است. مرلو - پونتی در این اثر بیشتر به ملاحظات روش‌شناختی و بحث انتقادی از فیلسوفانی مانند برگسون و سارتر می‌پردازد؛ البته دیدگاه‌های اساسی خود او را نیز می‌توان به صورت ناقص در کتاب یافت. استفن پریست درباره این کتاب می‌گوید: «آن به مراتب جالب‌ترین، عمیق‌ترین و اصیل‌ترین اثر مرلو - پونتی است» (Priest 1998: 9).

محال است، زیرا هیچ ضرورتی بر وجود او حاکم نیست. نظامی از قوانین ضروری و رویدادهایی که به نحو علی به هم مرتبط هستند، انسان را به طور کامل تعیین نبخشیده است بلکه او «مدار جبر کیهانی را می شکند و به این وسیله تبدیل قلمرو ناشناخته ضرورت را به جهان خودمختار تاریخ و فرهنگ ممکن می سازد» (Masterson 1971: 139). منظور مرلو - پونتی از عدم ضرورت انسان بیش از بی ثباتی وجودی است که مابعدالطبیعی سنتی ویژگی همه موجودات مادی می داند. منظور او این است که انسان، در واقعیت خاصش به عنوان یک بدن - سوژه (body-subject) همراه با آزادی محدود به موقعیتش در نظر گرفته شود. هیچ چیز نمی تواند انسان را به طور کامل محدود کند. او ماهیت ثابتی ندارد که همچون زنجیری به دست و پایش بسته شده باشد، بلکه با نحوه عملش همواره ماهیت خود را تغییر می دهد.

هر چیزی در انسان عدم ضرورت است، به این معنا که نحوه وجود انسان از طریق ماهیتی که کودک هنگام تولد به دست می آورد، ضمانت نشده است؛ و به این معنا که این ماهیت باید همواره به وسیله خطرهایی که او با بدن عینی اش با آنها مواجه می شود، بازسازی شود. انسان یک ایده تاریخی است، نه یک نوع طبیعی (Merleau-Ponty 1962: 170).

عدم ضرورت انسان یک واقعیت به راستی بنیادی است که در برابر هرگونه تبیین مقاومت می کند، زیرا شرط امکان تبیین و بنابراین مقدم بر آن است. راز عدم ضرورت انسان است که هرگونه تبیینی را ممکن می سازد. تلاش برای تبیین عدم ضرورت یک اشتباه است که منجر به نگرشی تحریف شده از واقعیت می شود. آزاد ساختن انسان از هرگونه ضرورت مطلق به معنای آن است که او را برتر از هر تبیین طبیعت گرایانه ای قرار دهیم. «قرار دادن آنها [آگاهی و تاریخ] در مقابل هر تبیین طبیعت گرایانه و رها کردنشان از هرگونه ضرورت مطلق، یک چیز واحد است» (Ibid 1963: 46).

مرلو - پونتی، برخلاف الهی دانان، عدم ضرورت را به یک نیروی برتر و ضروری یعنی خدا پیوند نمی زند، بلکه در مسیری معکوس حرکت می کند و آن را با بدن انسان مرتبط می کند. عدم ضرورت انسان که مبنای خلق معنا، حقیقت و ارزش است، ریشه در این واقعیت بنیادی دارد که ما یک بدن - سوژه هستیم. مرلو - پونتی دوگانه انگاری دکارتی را که براساس آن بدن صرفاً یک چیز ممتد و نفس یک چیز متفکر است، نمی پذیرد و معتقد است که بدن

جزیی از سوژکتیویته است²، یعنی مرکز به حرکت درآورنده قلمروهای گوناگون معنا. بدن در جهان قرار دارد و اصلی است که جهان در اطراف آن و به سبب آن خودش را به صورت یک محیط با معنا در می‌آورد. در این جا مرلو - پونتی با هایدگر و سارتر هم عقیده است که بودن یعنی «در - جهان - بودن». شرایط تاریخی و سازمان انضمامی بدن انسان سرچشمه بنیادی معانی و اهدافی است که جهان انسان عرضه می‌کند. هرگونه معنابخشی آزادانه و آگاهانه، از جمله هرگونه تأمل فلسفی، اساساً از حضور رازآمیز بدن ما در جهان ناشی می‌شود. از سوی دیگر، بدن - سوژه، ارتباط آغازین و پیش‌ادراکی با جهان دارد؛ به عبارت دیگر، دارای نوعی ساختار پیش‌آگاهانه از جهان است. به همین دلیل لازم نیست همه جنبه‌های سوژکتیویته ما کاملاً آگاهانه باشد. بدن ما می‌تواند رابطه‌ای هدفمند با جهان داشته باشد، بدون آن که ما هیچ‌گونه آگاهی در خصوص آن داشته باشیم. اعمال بازتابی یا غریزی نمونه‌هایی از این مطلب هستند. مرلو - پونتی با وارد کردن بدن در سوژکتیویته و در نتیجه با یکی ندانستن سوژکتیویته و آگاهی راه را برای پذیرش نظریه «ضمیر ناخودآگاه» فروید باز می‌کند. زیرا در این صورت از نظر او "«سروکوب»، به معنای فرویدی آن، نوعی زندانی شدن در افکار و امیال گذشته خودمان است که به سبب این واقعیت که ما موجوداتی دارای بدن هستیم ممکن شده است؛ بنابراین افکار و امیال گذشته ما می‌توانند در رفتار هدفمند بدن ما به وجود خود ادامه دهند بدون آن که ضمیر آگاه ما در آن مشارکت داشته باشد"³ (Matthews 1996: 93).

عدم ضرورت قلب فلسفه مرلو - پونتی است. آن حقیقتی انکارناپذیر است و ما اگر خود را از تعصبات و جزم اندیشی‌ها رها سازیم هر روز بیش از روز پیش آن را تجربه می‌کنیم. «زمان ما، شاید بیش از هر زمان دیگر، عدم ضرورت را تجربه کرده است و هنوز تجربه می‌کند»

2 - ماتیوز معتقد است که این نظر مرلو - پونتی آشکارا تحت تأثیر نظر مارسل درباره «خود» به عنوان چیزی اساساً جسمیت یافته است. بنگرید به: (Matthews 1996: 92).

3 - مرلو - پونتی در مری و نامری درباره نقش بدن می‌گوید بدن ما هم ایژه است و هم سوژه. از یک سو ایژه ادراک حسی ماست و بنابراین جزئی از جهان است و به قلمرو امور «مری» تعلق دارد و از سوی دیگر سوژه است زیرا ما از طریق آن، جهان را ادراک می‌کنیم و از این جهت متعلق به قلمرو امور «نامری» است. از آن جا که ما ادراک کنندگانی جسمیت یافته هستیم جهانی که ادراک می‌کنیم نه کاملاً متمایز از ماست و نه صرفاً بخشی از ما. ما و جهان مان جنبه‌های متمایزی از یک «هستی» واحد هستیم؛ ما بخشی از این هستی و در عین حال متمایز از آنیم. «بنابراین می‌گوییم بدن ما یک هستی دولایه است، از یک سو چیزی در میان چیزهاست و از سوی دیگر آن چیزها را می‌بیند و لمس می‌کند» (Merleau-Ponty 1968: 137) اما بدن به دلیل وضعیت دوگونه‌اش، «چیزی در میان چیزها» و کاملاً مانند ایژه‌هایی که این بدن، ما را قادر به ادراک آن‌ها می‌کند، نیست. بدن، به عنوان سوژه، نه تنها جنبه «مری» بلکه جنبه «نامری» نیز دارد. بنگرید به: (Matthews 1996: 107).

(Merleau-Ponty 1964a: 239) از این رو، کل فلسفه مرلو - پونتی را می‌توان «فلسفه عدم ضرورت» نامید. این فلسفه در برابر همه راه‌حل‌هایی که عدم ضرورت را سرکوب می‌کند می‌ایستد.

آزادی - مرلو - پونتی می‌گوید تناهی و عدم ضرورت انسان دست در دست آزادی او دارد. انسان متناهی که هیچ ضرورتی او را محدود نمی‌کند، بی‌تردید انسانی آزاد است. غیر ضروری بودن به معنای ضرورت نیافتن به شیوه‌ای است که اشیا در آن ضرورت می‌یابند و مرلو - پونتی با غیر ضروری دانستن انسان می‌خواهد بر آزاد بودن او تأکید کند و جایگاه ویژه او را در میان موجودات عالم نشان دهد. بحث مرلو - پونتی از آزادی به درستی نشان می‌دهد که او فیلسوفی اگزیستانسیالیست است. او در این بحث تحت تأثیر سارتر قرار دارد، اما برخلاف او آزادی را مطلق نمی‌داند. مرلو - پونتی «جواب سارتر را می‌دهد. می‌گوید ما کاملاً آزاد نیستیم. هر کدام از ما محصور در بدنی هستیم با اندازه معین و توان حرکت و غیره... آن چه می‌کنیم به مهارت‌ها و عادت‌های بدنی تبدیل می‌شود که آزاد نیستیم آن‌ا و به دلخواه تغییرشان دهیم» (مگی 1372: 453). از نظر مرلو - پونتی «مفهوم موقعیت، آزادی مطلق را رد می‌کند» (Merleau-Ponty 1962: 454) هر یک از ما در زمان و مکان خاصی به دنیا آمده و زندگی می‌کنیم، به جامعه و فرهنگ خاصی تعلق داریم و گذشته خاصی را پشت سر گذاشته‌ایم. ما خود را در موقعیتی می‌یابیم که انتخابش نکرده‌ایم. نحوه رویارویی ما با موقعیت‌هایی که در گذشته در آن قرار داشتیم، موقعیت کنونی ما را معین می‌کند و موقعیت کنونی ما شیوه عمل ما را در حال حاضر مشخص می‌سازد، اما آن را به ما تحمیل نمی‌کند. انسان باید خودش را در فاصله‌ای از موقعیتش قرار دهد، در غیر این صورت به مرتبه حیوان که به موقعیتش می‌چسبد، تنزل پیدا می‌کند و دیگر قادر نخواهد بود تاریخ را بسازد. این فاصله گرفتن از جهان، و بنابراین توانایی برای ساختن آن، مشخصه سوبژکتیویته انسان است.

عوامل گوناگونی از جمله عوامل طبیعی، تاریخی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی انتخاب‌های ما را محدود می‌کند، اما قدرت انتخاب را از ما سلب نمی‌کند. «گفتن این که موقعیتی که ما خود را در آن می‌یابیم، گذشته‌ای بر ما تحمیل کرده که نسبت به ما بیرونی است، به همان اندازه نادرست است که بگوییم ما با انتخاب خود، موقعیتمان را آزادانه می‌آفرینیم» (Matthews 1996: 94). ما می‌توانیم از موقعیت خودمان فراتر رویم اما

نمی‌توانیم آن را نفی کنیم؛ به عبارت دیگر، نقطه شروع ما در درون موقعیتمان شکل می‌گیرد و گرچه مقصدمان را خودمان انتخاب می‌کنیم، اما این مقصد کاملاً بی‌ارتباط با آن نقطه شروع نیست. با توجه به این که آزادی در موقعیت معنا پیدا می‌کند، همه اعمال ما به یک اندازه آزادانه نیست، در غیر این صورت کلمه «آزادی» معنای خود را از دست می‌دهد. نظر مرلو - پونتی درباره آزادی دارای نتایج فلسفی است. در فلسفه سنتی فیلسوف از زمانه خود فراتر می‌رود و بدون آن که تحت تأثیر چشم‌انداز آن قرار گیرد، به ادراک حقایق می‌پردازد. بنابراین، در این فلسفه حقایق، سرمدی یا بی‌زمان هستند. اما در فلسفه جدید فیلسوف نمی‌تواند از زمانه خود بگریزد؛ در نتیجه، از چشم‌انداز زمانه خود نیز گریزی ندارد. در این صورت او نمی‌تواند به حقایق سرمدی دست یابد. معیارهای عقلانیت که فیلسوف براساس آن درباره باورها و نهادهای زمانه‌اش داوری می‌کند، بی‌زمان نیستند بلکه به زمانه او تعلق دارند و به وسیله تاریخ ساخته شده‌اند.⁴ بدینسان، می‌بینیم که مرلو - پونتی جبرگرایی (determinism) را رد می‌کند اما در دام آزادی مطلق هم نمی‌افتد. در فلسفه او انسان از آزادی راستین و محدود برخوردار است.

معنا - انسان با اتکا به عدم ضرورت از خود فراتر می‌رود و دست به خلق معنا می‌زند. عدم ضرورت انسان، زادگاه معنا و یگانه منشأ امید است، زیرا ما به آن چیزی امید می‌بندیم که سرنوشت معینی ندارد. آزادی انسان زمین حاصل‌خیزی است که در آن معنا، به صورت حقیقت و ارزش، می‌روید. معنا در گفت و گوی انسان و جهان ظهور می‌کند. جهان جدا از انسان و انسان جدا از جهان و همنوعانش هیچ معنایی ندارد. انسان براساس ابهام و عدم ضرورت وجودش زندگی بشری را به عنوان تاریخ ممکن می‌سازد. از این رو، تاریخ را نباید یک فرایند شی‌گونه تصور کرد. انسان خودش و تاریخ را می‌سازد، اما نه به شیوه‌ای که یک نیروی فیزیکی یک فرایند را شروع می‌کند، بلکه به شیوه‌ای که یک سوژه معنا را وارد جهان می‌کند یعنی از طریق تصمیم‌های آزاد خود. پیشرفت چیزی نیست که ضرورتاً حاصل شود زیرا انسان ممکن است در راه خود متوقف شود یا به عقب برگردد. بنابراین، کسانی که کورکورانه به رشد اجتناب‌ناپذیر در روند تاریخ ایمان دارند در واقع خود را فریب می‌دهند. انسان به عنوان یک موجود آزاد، غیرضروری و عاری از هرگونه تعین و ثبات منشأ هر معنایی است. سارتر انسان را «محکوم به آزادی» می‌داند اما مرلو - پونتی او را «محکوم به

4 - بنگرید به: (Matthews 1996: 99).

معنا» می‌داند (Merleau-Ponty 1962: xix). انسان چاره‌ای جز خلق معنا ندارد زیرا فقط از این طریق است که می‌تواند هویت خود را به عنوان انسان حفظ کند. معنا، حقیقت و ارزش کاملاً وابسته به انسان هستند و هیچ تکیه‌گاهی جز او ندارند؛ بنابراین نسبی هستند و می‌توانند از فردی به فرد دیگر تغییر کنند. بر این اساس، هیچ تمایز مطلق میان درست و نادرست و خیر و شر وجود ندارد. معنا، حقیقت و ارزش در ارتباط انسان با جهان و با انسان‌های دیگر و در یک فرایند تاریخی و اجتماعی شکل می‌گیرند. مرلو - پونتی بر نقش عمل در ایجاد معنا تأکید می‌کند. از نظر او معنا صرفاً با تأمل نظری به دست نمی‌آید، بلکه انسان باید خود را در عمل درگیر کند. کسی که به علت نیمه تاریک بودن راه از حرکت بازمی‌ایستد و فقط زمانی که راه روشن شد به حرکت خود ادامه می‌دهد، کسی که فقط زمانی دست به عمل می‌زند که مخاطره‌ای وجود نداشته باشد، فقط می‌تواند به دستاوردهای دیگران بچسبد و یک پیرو باشد. او تاریخ را نمی‌سازد، بلکه صرفاً تاریخی را که دیگران ساخته‌اند تملک می‌کند. شأن انسان اقتضا می‌کند که در سایه روشن حرکت کند. او باید دست به عمل بزند و مخاطرات آن را نیز بپذیرد.

تبیین - از نظر مرلو - پونتی «تبیین» عبارت است از پیوند زدن شیء یا رویداد به علل تعیین‌بخش آن. بنابراین، وقتی چیزی را تبیین می‌کنیم، در واقع آن را به عللش فرومی‌کاهیم. با توجه به این تعریف، تبیین فقط در قلمرو امور طبیعی معنا پیدا می‌کند، زیرا وجود شیء طبیعی کاملاً تحت‌تأثیر فرایندها و نیروهای وارد بر آن قرار دارد و به وسیله آن‌ها تعیین و ضرورت می‌یابد. اما انسان موجودی تبیین‌ناپذیر است، زیرا تعیین‌ناپذیر و دارای وجودی غیرضروری است و نمی‌توان براساس نیروهایی که بر او اثر می‌گذارند، رفتار او را مشخص کرد. انسان مجموعه‌ای از ویژگی‌های ثابت نیست و از همه تعیین‌ها فراتر می‌رود، زیرا یک حرکت از خود فرارونده است و از هر ثباتی می‌گریزد. تبیین کردن انسان به معنای شیء دانستن اوست، اما انسان شیء نیست بلکه سوژه است. به علاوه، اگر بخواهیم او را تبیین کنیم باید برای وجودش معنایی قطعی در نظر بگیریم، اما هر معنایی مستلزم سوژه یعنی انسان است. مسلم فرض کردن چیزی که باید تبیین شود و استفاده از آن در تبیین کاری بیهوده است. به این ترتیب، سوژه که در هر تبیینی پیش‌فرض گرفته می‌شود، خودش غیرقابل تبیین است.⁵

5 - بنگرید به: (Merleau-Ponty 1962: ix)

مرلو - پونتی می‌داند که بسیاری از علوم، انسان را یکی از اجزاء طبیعت دانسته و کوشیده‌اند او را همچون یک سنگ یا یک اتم تبیین کنند، اما به عقیده او این کوشش محکوم به شکست است، زیرا انسان هیچ سنخیتی با اجزاء طبیعت ندارد. او غیرضروری و آزاد است و در هیچ زندانی محبوس نمی‌شود. انسان اسیر ضرورت عملی نمی‌شود و از جبر طبیعت می‌گریزد. عمل انسان در زمان حال و آینده را نمی‌توان براساس اعمال گذشته‌اش توضیح داد، زیرا او این توانایی را دارد که خود را از بند گذشته رها سازد. بنابراین، گرچه می‌توان در علوم طبیعی از تبیین صحبت کرد، اما در علوم انسانی سخن از تبیین به میان آوردن خطاست. «رویداد طبیعی را می‌توان تبیین کرد زیرا فروبشری (infrahuman) است» (Kwant 1963: 131) تبیین، شگفتی و ابهام وجود انسان را از بین می‌برد. از آن‌جا که هویت انسان به همین شگفتی، ابهام و عدم ضرورت وجودش است، هرگونه کوششی برای تبیین او به معنای نابود کردن اوست.

امر مطلق - عدم ضرورت، شگفتی و غیرقابل تبیین بودن وجود، به ویژه وجود انسان، باعث می‌شود تا انسان دچار ترس و سرگیجه⁶ شود. «ترس از عدم ضرورت همه جا هست، حتی در آموزه‌هایی که به آشکار شدن آن کمک کردند» (Merleau-Ponty 1964b: 242). از مرلو - پونتی پرسیده شد که آیا می‌توان با این ترس و سرگیجه زندگی کرد. او پاسخ داد: «فلسفه یک بیمارستان نیست» (Ibid 1951: 247) در حالت عادی، وقتی انسان احساس ترس و سرگیجه می‌کند دارو می‌خورد، اما هنگامی که «انسان بودن» او باعث بروز این احساس می‌شود، باید با آن سرکند. کوشش برای برطرف کردن احساس مذکور به معنای عقب‌نشینی انسان از خودش و امتناع از پذیرش انسان بودن خویش است. از آن‌جا که تحمل ترس و سرگیجه دشوار است، اکثر انسان‌ها در طول تاریخ کوشیده‌اند تا خود را از آن خلاص کنند. آنان این کار را از طریق توسل به یک امر مطلق انجام داده‌اند. اگر ما بپذیریم که امری مطلق وجود دارد که می‌توان براساس آن تبیین مطلق از واقعیت ارائه داد، دیگر احساس ترس و سرگیجه نخواهیم کرد. این امر مطلق می‌تواند بیرون از جهان یا درون آن باشد؛ می‌تواند خدا باشد یا انسانی که به مقام خدایی رسیده است؛ می‌تواند ماده باشد یا تاریخ.

6 - dizziness: مقایسه کنید با مفهوم تهوع در فلسفه سارتر.

مرلو - پونتی با توسل به هرگونه امر مطلق مخالف است و آن را مغایر با شأن انسان و جست و جوی او به دنبال معنا، حقیقت و ارزش می‌داند.⁷ امر مطلق و امر بشری با هم بیگانه‌اند، زیرا همه امور بشری نسبی و مبهم هستند. «آگاهی مابعدالطبیعی و اخلاقی در تماس با امر مطلق نابود می‌شود» (Ibid 1964a: 95). همان‌طور که گفتیم، ظهور معنا مستلزم یک ابهام بنیادی و تبیین‌ناپذیر است اما به محض این‌که مطلق وارد صحنه می‌شود، ابهام برطرف می‌گردد و زمینه برای ظهور معنا از بین می‌رود. از نظر مرلو - پونتی فاشیسم و توسل به علم غیب عقب‌نشینی‌هایی از عدم ضرورت هستند. اما او به ویژه مارکسیسم مارکسیست‌های معاصر، و دین، به ویژه مذهب کاتولیک، را به خیانت به انسانیت و فلسفه متهم می‌کند. مارکسیست‌ها و مسیحیان هر دو به دنبال امر مطلق هستند. مطلق مارکسیستی ماده و رؤیای جامعه بی‌طبقه و مطلق مسیحی خداست. مارکسیسم، مطلق را در بعد افقی می‌بیند و مسیحیت در بعد عمودی. مرلو - پونتی فلسفه را کاملاً ناسازگار با چنین مطلق‌هایی می‌داند: «هیچ فلسفه‌ای هرگز مبتنی بر انتخاب میان تعالی‌ها نیست - برای مثال میان تعالی خدا و تعالی آینده بشر... همه فلسفه‌ها با وساطت میان آن‌ها سروکار دارند، یعنی با فهم این‌که، برای مثال، چگونه خدا انسان می‌شود یا چگونه انسان خدا می‌شود» (Ibid 1964b: 71) ایمان به امر مطلق چیزی جز توهم نیست و از تجربه‌ای که ما از زندگی با یکدیگر داریم، سرچشمه می‌گیرد. «ایمان به امر مطلق، هر قدر هم محکم باشد، چیزی نیست جز تجربه من از توافق با خودم و با دیگران» (Ibid 1964a: 95).

مخالفت مرلو - پونتی با هرگونه امر مطلق او را به سوی رد نوعی اومانیسیم می‌کشاند. «فلسفه برای طفره رفتن هم از اومانیسیم پرومتئوسی⁸ و هم از اصول الهیات، که رقیب آن است، دلایل واحدی دارد» (Ibid 1963: 43) اگر خدا را انکار کنیم اما صفات او را به انسان نسبت دهیم و دین انسانیت بسازیم، دوباره دچار مطلق‌اندیشی می‌شویم. کنار گذاشتن الهیات که در آن خدا اصل تبیین‌گر است و جایگزین کردن اومانیسیمی که در آن انسان

7 - کوانت رد هر مطلق معرفت‌شناختی و وجودشناختی و، به طریق اولی، رد هر مطلق الهی را در فلسفه مرلو - پونتی لازمه نظر او در خصوص بدن - سوژه به عنوان منشأ متزلزل اما غیرقابل تحویل همه معنا و ارزش می‌داند. بنگرید به: (Kwant 1963: 96 - 127).

8 - Promethean: منسوب به پرومتئوس، یکی از اسطوره‌های یونان باستان که با وجود مخالفت زئوس آتش را از آسمان ربود و به انسان داد و به او صنعت آموخت. او مظهر طغیان و پیروزی نوع بشر در برابر دشمنی خدایان است.

اصل تبیین‌گر است، کار بیهوده‌ای است. اومانیزم مرلو - پونتی ربطی به اومانیزم در سنت اوگوست کنت، مارکس و سارتر ندارد، زیرا در فلسفه او هیچ چیز نمی‌تواند انسان را تبیین کند و انسان نیز توانایی تبیین هیچ چیز را ندارد. انسان یک ضعف است، نه یک نیرو. برای او که از خود فراتر می‌رود زینده نیست که خودش را دوست بدارد و از وجود خویش لذت ببرد.

پس آیا باید بگوییم که فیلسوف یک اومانیزست است؟ نه، اگر از «انسان» یک اصل تبیین‌گر را بفهمیم که باید جایگزین اصل‌های دیگر شود. هیچ چیز را نمی‌توان با انسان تبیین کرد، زیرا او یک نیرو نیست بلکه ضعفی در قلب وجود است؛ او یک عامل کیهان‌شناختی نیست بلکه جایگاهی است که همه عوامل کیهان‌شناختی، با جهشی که هرگز پایان نمی‌پذیرد، معنایشان تغییر می‌کند و به تاریخ تبدیل می‌شوند. انسان به همان اندازه غرق در تأمل درباره طبیعت غیرانسانی است که غرق در عشق به خویش (Ibid 1963: 44).

در فلسفه مرلو - پونتی جایی برای هیچ امر مطلق، چه الهی چه بشری و چه مادی، وجود ندارد. از این رو وجود، تبیین‌ناپذیر و شگفت باقی می‌ماند و رسالت فیلسوف نیز چیزی جز حفظ این شگفتی نیست.

منابع

مگی، بریان. 1372. فلاسفه بزرگ، آشنایی با فلسفه غرب. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: خوارزمی.

Kwant, Remy. 1963. *The Phenomenological Philosophy of Merleau - Ponty*. Pittsburgh: Duquesne University Press.

Masterson, Patrick. 1971. *Atheism and Alienation, A Study of the Philosophical Sources of Contemporary Atheism*. Notre Dame Press.

Matthews, Eric. 1996. *Twentieth - Century French Philosophy*. Oxford: Oxford University Press.

Merleau-Ponty, Maurice. 1951. "L'homme et l'adversite" and "Deuxieme entretien prive", *La connaissance de l'homme au XX siecle. Recontres internationales de Geneve*.

_____. 1962. *Phenomenology of Perception*. trans Colin Smith. London: Routledge and Kegan Paul.

- _____. 1963. *In Praise of Philosophy*. trans J. Wild and J. Edie. Evanston: Northwestern University Press.
- _____. 1964a. *Sense and Nonsense*. trans Hubert Dreyfus & Patricia Allen Dreyfus. Evanston: Northwestern University Press.
- _____. 1964b. *Signs*. trans Richard McCleary. Evanston: Northwestern University Press.
- _____. 1968. *The Visible and the Invisible*. trans Alphonso Lingis. Evanston: Northwestern University Press.
- Priest, Stephen. 1998. *Merleau _ Ponty*. London and New York: Routledge.

